

تعرض نرساتند و ایلمچی و آینده و رونده بمساکن و مواطن ایشان فرو نیارند و چهاربایان ایشان را الاغ نکیرند و در ترفیه حال ایشان هیچ دقیقه مهمل نگذارند و چنان سازند که بانواع امداد شکر متواصل دارند و تحریض و انکساب این فضیلت و اقتضای این وسیلت جماعتی را که قاید توفیق رفیق گردد تا بحیله حفظ کلام ربانی متحلی و بزینت ضبط آیات سببحانی متزین شوند داخل آن حکم داند و آن طایفه را برقرار سایر حفاظ از جمیع قلانات معاف و مسلم شناسند تا ثواب آن در روزی که لایبغ فیه و لاخلة و لاشفاعة دستگیر ممکنان گردد انشاءالله و حده درین باب تقصیر ننمایند کتب فی تاریخ فلان «

جای بسی نأسف است که از قرار معلوم در ضمن درج نامه ها و مراسلات در جزو دیوان اسامی بعضی اشخاص و تاریخ را عمداً حذف کرده اند و البته اگر این حذفیات نبود قیمت اسناد به مراتب بیشتر بود در هر صورت نامه های ابن یمن باین شکل هم که باقی مانده جالب کمال توجه و بدین جهت در موقع طبع دیوان ابن یمن نسخه موجوده در کتابخانه عمومی نین گراد را نیاست از نظر دور داشت

ی . برتلس .

## ویلهم تل

ترجمه آقای نصرالله فلسفی

- ۲ -

تل با پسر خود « والتر » از خانه خارج میشود و برای ملاقات پدر خویش به « آتورف » میرود . در میدان « آتورف » با کلاه حاکم که بالای چوب قرار داده بودند مصادف میشود و ندانسته از کنار آن گذشته سلام نمیدهد . مأمورین حکومت میخواهند تل را بجرم اینکه حکم حاکم را مراعات نکرده است بزنند بپزند . مردم دور آنها اجتماع میکنند و در این ضمن « گسار » حاکم با سواران خود از

راه میرسد و چون از موضوع آگاه میشود حکم میکند که بر روی سر « والتر » پسر تل سببی قرار دهند و به پدر امر میدهد که آنسب را با تیر بزند . تل بدو از اینکار که ممکن بود موجب مرگ فرزندش گردد استکفاب مینماید ولی بالاخره « گسدر » او را به هدف ساختن سبب مجبور میکند و تل با نهایت مهارت سبب را بر روی سر فرزند خود هدف میسازد . ضمناً يك چوبه تیرهم در آستین خود پنهان میکند ، حاکم که ملنفت حرکات او بوده است از او علت پنهان کردن تیر دوم را سؤال میکند و قول میدهد که اگر تل حقیقت را بیان کند بجانش آسیبی نرساند . تل اظهار میکند که تیر دوم را در آستین پنهان کردم ، تا اگر تیر اول بخطا رفت پسر مرا حذف ساخت با تیر دوم قلب تراسوراخ کنم ! « گسد » بجرم این خیال ، در قاتق نشانده با خود بطرف مجلس میبرد که آفتابهم از ترس بدانجا نظر نمیگردد ! در راه دریا طوفانی میشود و چون تل در پارو زدن ماهر بود مجبور میشوند که دست و پای او را بکشایند تا از مرگ نجاتشان دهد . تل با زحمت بسیار قایق را بساحل میرساند و غفلتاً بیرون بسته با پای خود انرا مجدداً بمیان امواج میراند و برای کشتن « گسد » راه « کوس ناخت » را که حاکم مجبور بود از آنجا بگذرد پیش میگیرد . (۱)

تاریخ و نام  
مطالعات فرنگی

« راه سراشیب نمایانست ، جاده بقمی است که مسافرین بدو آدرراه از دور نمودار شده از عقب تخته سنگهای میگذرند و مجدداً در جلوس ظاهر میشوند . در نزدیکی تخته سنگی درختان زیاد روئیده است . تل از راه میرسد و گمانی در دست دارد . »

تل ( با خود ) - ناچار از اینراه عبور خواهد کرد ، چون راه

( ۱ ) از ترجمه این قسمت با آنکه از قطعات برجسته ناتراست نظر باینکه سابقاً

در بعضی از مجلات مرکز ترجمه شده بود صرف نظر شد . ( مترجم )

دیگری ندارد. همینجاست که باید کارش را بازم. مکان معتبری نمیتوانم جست. این درختها مرا از نظر او پنهان خواهند داشت و از عقب آنها تیر من بهتر میتواند او را هدف قرار دهد. تنگی جاده هم مانع سواران اوست. ای حاکم ستمکار، حساب خود را زودتر با آسمان تصفیه کن! چون ساعت مرگت فرارسیده است!

من با نهایت آرامی زندگی میکردم، تیرهای من هیچگاه جز حیوانات جنگلی شکار دیگری نمیبجست. افکارم از شایه آدم کشی مبرا بود. تو مرا از آن آرامش و راحتی جدا کردی و در روح ملایم شیر مانند من، زهر قاتل ریختی. تو بیم جنایت را از دل من زائل کردی، البته کسی که بر روی فرزند خویش کمان بکشد از هدف ساختن دشمن ییمی نخواهد داشت»

برمن واجبست که فرزندان خردسال و زن نیکو سیرت مهربانم را از چنگال خشم تو برهانم. ای حاکم ستمکار! هنگامیکه بروی فرزندم کمان کشیده بودم و دستهایم از ترس میلرزید، و همانوقتیکه تو با سرور و شرف سبانه خود را وادار کرده بودی که با جان پسرم بازی کنم، همانوقت در دل عهد کردم و پیش خدای خود سوگند یاد کردم که اولین تیر خویش در سینه تو جای دهم. این پیمان خیلی مقدمهست زیرا که در ضمن آن شکنجه بسته شده و من بان وفا خواهم کرد.

تو حاکم و نماینده امپراطور منی، ولی هیچگاه امپراطور اعمال ترا نمی پسندد. او ترا فرستاده است که در این قریه ها مجری عدالت باشی، نه اینکه ظلم و شقاوت را وسیله تفریح خود قرار دهی. آخر خدائی هم وجود دارد که پاداش میدهد و انتقام میکشد. (تیر را از زیر لباس خود خارج میکند) ای قاصد بدبختی خارج شو، تو اکنون گنجینه گرانهای من هستی. میخوام ترا در سینه جای دهم که استغاثه و عجز را در آن اثری نیست. ولی نمیتواند با تو مقاومت کند... تو نیز ای

کمان عزیزم که پیوسته در اعیاد و جشنها با من وفادار بوده ای ، در این ساعت سخت المناک مرا ترك مکن . ای کمانیکه همیشه به تیرهای جانگداز من پر و بال بخشیده ای اکنون موقع وفاداریست . اگر این تیر از پشت من بجهد و بهدف نرسد تیر دیگری ندارم . ( مسافری از جاده میگذرند ) میخوام روی این نیمکت سنگی که برای آسایش مسافرین مهیا شده است قرار بگیرم . اینجا وطن کسی نیست . . . همه شتاب دارند و بیگانه وار از پهلوی یکدیگر میگذرند . کاسب و زائر و کشیش و راهزن و چارپادار همگی دنبال کار خود میروند ، ... کار منم آدم کشیست ! . . ( می نشیند ) .

فرزندان عزیزم ، سابقاً هنگامیکه پدرتان از شکار مراجعت میکرد چقدر خوشحال میشدید ، چون هیچوقت با دست خالی نمی آمد ، و لااقل دسته ای از گلپای قشنگ کوهستان ، یا چند پرندۀ کوچک ، یا مقداری از صدفهای ساحل برای شما میآورد . اما امروز شکار دیگری را دنبال میکند ، در کنار راه با افکار جنایت آمیز در کمین دشمن نشسته است ولی باز هم خیالش متوجه شماست و فقط برای دفاع از جان شما و حفظ بیگناهی شما از انتقام ظالمت که میخواهد سینه او را هدف تیر خویش سازد . ( از جا برمیخیزد ) .

..... رتال جامع علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

« گسار و جلو دارش « رودلف » سواره از راه میرسند . زنی روستائی موسوم به « آرم گارت » با چند طفل سر راه او را میگیرد و خود را پیای اسبش میاندازد . »

آرم گارت -- ای آقای حاکم ، رحم کن رحم کن !

گسار -- برای چه سر راه را میگیری . کنار برو !

آرم گارت -- شوهرم محبوس است ، این یتیم ها از گرسنگی فریاد میکشند . آقای حاکم بگدائی و بیچارگی ما رحم کنید !

رودلف - تو کیستی ؟ شوهرت کیست ؟

آرم گارت - آقا جان ، شوهرم در وگریست از اهالی «ریگی»  
که برای کندن علف روی سنگهایی میرود که حیواناتهم جرئت بالارفتن  
از آنها ندارند !

رودلف ( بجا کم ) - برای خاطر خدا ! خیلی زندگانی بدیست !  
تعمی میکنم که شوهر بدبختش را رها کنید . گناهش هر قدر هم که عظیم  
باشد ، همان شغل مدتش برای زجر و شکنجه او کافی است . ( روبه  
زن میکند ) بشما رحم خواهند کرد . بقصر بیایید و عریضه بدهید ....  
اینجا مناسب نیست !

آرم گارت - خیر ، خیر ! هرگز از اینجا - رکت نمیکم ؛  
مگر اینکه حاکم شوهر مرا مرخص کند . بیچاره امروز ششماهست که  
در قلعه منتظر محاکمه است .

گسلر - زن ! بامن تندی میکنی ! کنار برو !

آرم گارت - آقای حاکم ! رحم کنید ، شما در مملکت از  
طرف امپراطور و خدایا کم هستید ، وظیفه خودتان انجام بدهید و همانطوریکه  
از خداوند امید عدل و داد دارید بیا هم با انصاف و مروت رفتار کنید .  
گسلر - برو کنار ! این بی تربیت را از پیش چشم من دور کنید !  
آرم گارت - ( عنان اسبرا میگیرد ) - خیر . من دیگر چیزی  
که بمصرف معاش بخورد ندارم . آقای حاکم نمیکذارم از اینجا بگذرید  
مگر اینکه احقاق حق کنید ! روترش کنید . ابرو در هم بکشید ،  
هر چه میخواهید بکنید ، فقر و بیچارگی ما بعدی است که دیگر از خشم  
و غضب شما باکی نداریم .

گسلر - زن کنار برو والا اسب من از روی تو خواهد گذشت !

آرم گارت - باند ، مرا زیر سم اسب خود خرد کنید ، ( اطفال  
خود را روی زمین انداخته خودش نیز میخوابد ) من و فرزندانم روی زمین

افتاده ایم، این شیم های فقیر را زیر پای اسب خود لگدمال کنید . . .  
 رودلف - زن! مگر دیوانه شده ای!

آرم گارت (باتشدد) - آقای حاکم، شما دیر زمانست که  
 مملکت امپراطور را زیر پای اسب خودتان لگدمال کرده اید. آخ!  
 افسوس که زنی بیش نیستم؟ اگر مرد بودم هرگز باین وضع روی خاک  
 نمی غلطیدم!

گسلر - سوارهای من چه شده اند؟ اینزن را کنار بکشید!  
 و گرنه ممکنست کاری بکنم که من بعد موجب ندامت شود!  
 رودلف - آقا سوارها نمیتوانند بیایند، چون از این راه عروس  
 میبرند و نمیشود عبور کرد.

گسلر - من خیلی نسبت باین مردم مهربان هستم . . . هنوز زبان  
 آنها آزاد است، هنوز آنطوریکه باید مطیع بشوند نشده اند. ایشرتیب  
 را تغییر خواهم داد. میخواهم این طینت لجوج و این روح استقلال  
 طلبرا محو کنم . . . در این قریه ها قوانین تازه وضع خواهم کرد . . . میخواهم . . .  
 (در این ضمن تیری قلبش را سوراخ میکند و دست بسینه نهاده با صدای  
 ضعیفی میگوید) خدایا رحم کن!

رودلف - حضرت حاکم! . . . چه شد؟ خدا! - این تیراز کهجا آمد؟  
 آرم گارت (از جا بر میخیزد) - قاتل را بگیرید! افتاد! تیر  
 خورده است . . . درست قلبش را سوراخ کرده!

رودلف (از اسب بزیر میجهد) عجب واقعه وحشتناکی! خدایا!  
 آقا از خداوند طلب مغفرت کنید. جان شما در خطر است!

گسلر - این تیراز کهان تل است (از اسب در آغوش رودلف میفتد).  
 تل (روی تخته سنگی ظاهر میشود) - تیر انداز را خوب شناختی  
 دنبال دیگری مگرد . . . دیگر کلبه نشین ها راحت شدند. بیگناهان از  
 شقاوت تو نجات یافتند. دیگر باین سرزمین از تو بدی نخواهد رسید . . .